گزارش «وطن امروز» از وقایع کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹ و پیامدهای آن

سلطنت وابسته

ایران در دوران پهلوی، حکومتی را تجربه کرد که در ظاهر استقلال کامل داشت اما در عمل زنجیره‌ای از وابستگی‌های ساختاری و سیاسی به قدرت‌های بزرگ خارجی را با خود حمل می‌کرد. این وابستگی ریشه در کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹ داشت؛ جایی که رضاخان با حمایت مستقیم و غیرمستقیم نیروهای انگلیسی، بویژه از طریق افسران نظامی مانند ژنرال ادموند آیرونساید و همکاری با سیدضیاءالدین طباطبایی، قدرت را در تهران به دست گرفت. انگلستان در آن مقطع ایران را به عنوان سپری حیاتی در برابر نفوذ روسیه تزاری و سپس اتحاد جماهیر شوروی می‌دید و برای حفظ کنترل بر مسیرهای استراتژیک به هند و منابع نفتی، ترجیح می‌داد حکومتی متمرکز و مطیع بر سر کار باشد تا اینکه هرج‌ومرج قاجاری ادامه یابد. کودتا ارتش را تحت فرمان رضاخان متحد کرد و پایه‌ای برای سلطنت پهلوی گذاشت که از همان آغاز با حمایت خارجی شکل گرفت و این حمایت در سال‌های بعد به شکل‌های مختلف ادامه یافت.

این الگوی دخالت خارجی در دهه‌های بعد عمیق‌تر شد. انگلستان تا پیش از جنگ دوم جهانی نقش اصلی را ایفا می‌کرد؛ از کنترل غیرمستقیم بر سیاست‌های اقتصادی و نظامی گرفته تا تأثیرگذاری بر انتخاب نخست‌وزیران و حتی شکل‌گیری قراردادهای نفتی که عمدتاً به نفع شرکت نفت انگلیس و ایران بود اما پس از اشغال ایران در ۱۳۲۰ توسط نیروهای متفقین و تبعید رضاشاه و سپس بازگشت محمدرضا به قدرت، محور وابستگی جابه‌جا شد. از دهه ۱۳۳۰، ایالات متحده به بازیگر غالب تبدیل شد. کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ نقطه عطف این انتقال بود؛ عملیاتی که با نام‌های آژاکس (از سوی سیا) و بوت (از سوی ام‌آی۶) شناخته می‌شود و مستقیماً توسط آمریکا و انگلستان طراحی و اجرا شد تا دولت ملی دکتر مصدق را که صنعت نفت را ملی کرده بود، سرنگون کند. این کودتا شاه را که از کشور گریخته بود بازگرداند و ایران را به طور سیستماتیک در مدار سیاست‌های غرب، بویژه آمریکا قرار داد. قرارداد کنسرسیوم نفت پس از کودتا، حضور گسترده شرکت‌های آمریکایی در صنعت نفت، الحاق به پیمان بغداد (سنتو)، دکترین آیزنهاور و قراردادهای دوجانبه نظامی-امنیتی، همه نشان‌دهنده لایه‌بندی وابستگی بودند که دیگر تنها به نفت محدود نمی‌شد، بلکه به ساختار سیاسی، ارتش، اقتصاد و حتی فرهنگ نفوذ کرده بود.

لذا آنچه از بیرون به عنوان حکومتی مستقل و مدرن جلوه می‌کرد، در باطن با تصمیم‌گیری‌های کلیدی در لندن و واشنگتن گره خورده بود. این وابستگی چندلایه که از کودتای ۱۲۹۹ آغاز شد و تا انقلاب ۱۳۵۷ ادامه یافت، استقلال واقعی سیاسی را از ایران سلب و حس تحقیر ملی و خشم انباشته‌شده نسبت به مداخله خارجی را در جامعه تقویت کرد. همین امر یکی از عوامل اصلی شد که در نهایت به سقوط رژیمی انجامید که بیش از نیم قرن بر پایه حمایت خارجی ایستاده بود اما نتوانست پایه‌ای محکم در میان مردم خود ایجاد کند.

■ ریشه‌های تاریخی؛ از وابستگی عمیق قاجار به وابستگی ساختاری پهلوی

ریشه‌های تاریخی این وابستگی عمیق به امپریالیسم انگلستان در دوران قاجار شکل گرفت و بتدریج ایران را به صحنه‌ای از رقابت شدید میان ۲ قدرت بزرگ قرن نوزدهم، یعنی انگلستان و روسیه تبدیل کرد. انگلستان که هند را به عنوان جواهر تاج امپراتوری خود می‌دید، همواره نگران هرگونه تهدیدی بود که مسیرهای دسترسی به شبه‌قاره را به خطر بیندازد، بنابراین نفوذ خود را در جنوب و غرب ایران گسترش داد تا مانع پیشروی روسیه به سمت جنوب شود. این رقابت که بعدها به «بازی بزرگ» معروف شد، ایران را به یک دولت حائل استراتژیک بدل کرد؛ جایی که هر ۲ قدرت برای کنترل آن تلاش می‌کردند. قراردادهای تجاری نابرابر، امتیازات گسترده برای تجارت و تلگراف و مهم‌تر از همه قراردادهای نفتی، اقتصاد ایران را بشدت وابسته به منافع انگلیس کرد. کشف نفت در اوایل قرن بیستم و اعطای امتیاز دارسی در ۱۹۰۱ این وابستگی را چند برابر کرد؛ قراردادی که عملاً کنترل منابع نفتی جنوب را به شرکت انگلیسی واگذار و درآمدهای هنگفتی را از ایران خارج کرد، در حالی که دولت قاجار در ازای آن تنها مبالغ ناچیزی دریافت می‌کرد.

در این فضا، ضعف ساختاری حکومت قاجار و ناتوانی در حفظ تمامیت ارضی و استقلال سیاسی، زمینه را برای مداخله مستقیم‌تر فراهم آورد. احمدشاه قاجار، آخرین پادشاه این سلسله، در شرایطی قرار داشت که ارتش کشور عملاً از هم پاشیده بود و تهدیدهای داخلی و خارجی، از جمله نفوذ بلشویک‌ها از شمال پس از انقلاب ۱۹۱۷ روسیه، هر روز افزایش می‌یافت. انگلستان که پس از جنگ اول جهانی نیروهای خود را در شمال ایران مستقر کرده بود، به دنبال حکومتی قوی و مطیع می‌گشت تا پس از خروج نیروهایش، ثبات لازم برای حفظ منافع نفتی و جلوگیری از نفوذ شوروی را تضمین کند. در این میان، ژنرال ادموند آیرونساید، فرمانده نیروهای انگلیسی در شمال ایران، نقش کلیدی ایفا کرد. او در ژانویه ۱۹۲۱ (دی ۱۲۹۹) رضاخان را که فرمانده گردان تبریز در تیپ قزاق بود، به فرماندهی کل تیپ قزاق ارتقا داد. این انتخاب آگاهانه بود؛ آیرونساید در خاطرات خود رضاخان را گزینه‌ای مناسب برای ایجاد ارتشی منظم و وفادار پس از خروج انگلیسی‌ها می‌دید. آیرونساید با حمایت از رضاخان، پایه‌ای نظامی برای تغییر قدرت فراهم آورد.

سیدضیاءالدین طباطبایی، روزنامه‌نگار و سیاستمدار شناخته‌شده، شریک اصلی این طرح بود. او که پیش‌تر روزنامه رعد را منتشر می‌کرد و روابط نزدیکی با مقامات انگلیسی داشت، بیانیه‌ها و اعلامیه‌های کودتا را نگاشت و شبکه‌ای از افسران ژاندارمری و سیاستمداران ضدکمونیست را برای حمایت از حرکت نظامی رضاخان سازماندهی کرد. ۲۱ فوریه ۱۹۲۱ (۳ اسفند ۱۲۹۹)، نیروهای تیپ قزاق به فرماندهی رضاخان از قزوین به سمت تهران حرکت کردند و با مقاومت اندکی وارد پایتخت شدند. احمدشاه که از قبل تحت فشار انگلیس قرار داشت، فریب خورده یا مجبور شد نیروهای قزاق را به عنوان نیروی نجات‌دهنده بپذیرد و در نتیجه، سیدضیا را به نخست‌وزیری منصوب کرد. این کودتا، نقطه آغاز سقوط نهایی قاجار و ظهور پهلوی بود؛ حکومتی که از همان ابتدا با حمایت مستقیم انگلستان در عرصه نظامی و سیاسی شکل گرفت و وابستگی ایران را از دوران قاجار به سطحی ساختاری‌تر و پایدارتر رساند. آنچه در ظاهر یک جنبش داخلی برای نجات کشور از هرج و مرج به نظر می‌رسید، در باطن ادامه سیاست انگلستان برای حفظ کنترل غیرمستقیم بر ایران بود؛ سیاستی که تا دهه‌ها ادامه یافت و ایران را در مدار منافع امپراتوری انگلستان نگه داشت.

این کودتا پایه و اساس سلطنت پهلوی را محکم کرد و رضاخان را که بعدها به رضاشاه پهلوی تبدیل شد، به موقعیتی رساند که توانست قدرت را به طور کامل در دست بگیرد و در سال ۱۳۰۴ (۱۹۲۵) سلسله قاجار را براندازد. با این حال، این قدرت نوپا از همان ابتدا به حمایت خارجی، بویژه از سوی انگلستان وابسته بود و این وابستگی در ابعاد اقتصادی، نظامی و سیاسی به سرعت آشکار شد. رضاشاه برای تأمین مالی برنامه‌های مدرنیزاسیون خود، از جمله ساخت راه‌آهن سراسری و گسترش ارتش، ناچار به مصالحه با انگلستان شد و در مقابل، حمایت سیاسی و نظامی دریافت کرد تا رژیمش در برابر تهدیدهای داخلی و خارجی پایدار بماند.

ارتش مدرن ایران نیز در این دوره عمدتاً با تجهیزات و سلاح‌های انگلیسی ساخته شد و این وابستگی فنی و لجستیکی، قدرت نظامی رژیم را به منبع خارجی گره زد. تجهیزات کلیدی مانند خودروهای زرهی، هواپیماها و توپخانه اغلب از منابع غربی، بویژه انگلیس تأمین شد و این امر ارتش را به عنوان ابزاری برای حفظ منافع انگلستان در منطقه تبدیل کرد.

وابستگی سیاسی حتی آشکارتر بود؛ رضاشاه برای سرکوب عشایر و جنبش‌های محلی که هنوز قدرت قابل توجهی در مناطق حاشیه‌ای داشتند، از مشاوران و اطلاعات انگلیسی بهره می‌برد. در جنوب، جایی که شیخ خزعل در خرمشهر و خوانین بختیاری نفوذ داشتند، انگلستان روابط دیرینه‌ای با این رهبران قبیله‌ای برقرار کرده بود و کنسول‌های انگلیسی در اهواز و اصفهان نقش واسطه‌ای ایفا می‌کردند. رضاشاه با کمپین‌های نظامی گسترده در دهه ۱۹۲۰ و اوایل ۱۹۳۰، این قدرت‌های محلی را درهم شکست، عشایر را خلع سلاح کرد و سیاست یکسان‌سازی و اسکان اجباری را پیش برد؛ عملیاتی که بدون حمایت ضمنی انگلستان - که از هرج‌ومرج قبیله‌ای و تهدید جدایی‌طلبی در نزدیکی میادین نفتی نگران بود - بسیار دشوارتر می‌بود. در مواردی مانند سرکوب قشقایی‌ها یا بختیاری‌ها، اطلاعات و هماهنگی غیرمستقیم با مقامات انگلیسی کمک کرد رژیم مرکزی بر کل خاک کشور تسلط یابد. بدون این حمایت خارجی که هم شامل تسلیحات و آموزش بود و هم تضمین عدم مداخله مستقیم انگلستان در امور داخلی، رژیم نوپای پهلوی در برابر شورش‌های داخلی و فشارهای خارجی دوام نمی‌آورد و احتمال بازگشت هرج و مرج قاجاری یا نفوذ بیشتر شوروی وجود داشت. در نهایت، این الگوی وابستگی چندجانبه - اقتصادی از طریق نفت، نظامی از طریق تسلیحات و آموزش و سیاسی از طریق حمایت در برابر مخالفان داخلی - رژیم رضاشاه را پایدار نگه داشت اما همزمان ریشه‌های نارضایتی عمیق ملی را کاشت که بعدها در دوره فرزندش به بحران‌های بزرگ‌تر انجامید.

■ کودتای ۲۸ مرداد؛ نجات شاه توسط انگلیس و آمریکا

کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ نقطه اوج وابستگی رژیم پهلوی به قدرت‌های خارجی بود و نشان داد محمدرضاشاه بدون مداخله مستقیم انگلستان و ایالات متحده نمی‌توانست در قدرت بماند. ملی شدن صنعت نفت توسط دولت دکتر محمد مصدق در سال ۱۳۲۹ مستقیماً منافع شرکت نفت ایران و انگلیس را تهدید کرد؛ شرکتی که دهه‌ها کنترل تقریباً کامل بر منابع نفتی ایران را در اختیار داشت و سودهای هنگفتی را به انگلستان منتقل می‌کرد. مصدق با تصویب قانون ملی‌شدن نفت در مجلس، این امتیازات را لغو کرد و شرکت را تحت کنترل دولت ایران قرار داد. انگلستان در پاسخ، غرامت هنگفتی مطالبه کرد و با تحریم گسترده نفت ایران، صادرات را تقریباً به صفر رساند؛ اقدامی که اقتصاد کشور را فلج کرد، درآمدهای ارزی را قطع کرد و تورم و بیکاری را بشدت افزایش داد. این تحریم نه‌تنها یک اقدام اقتصادی بود، بلکه بخشی از استراتژی گسترده‌تر برای تضعیف دولت مصدق و ایجاد بحران داخلی به شمار می‌رفت.

انگلستان از همان ابتدا به فکر برکناری مصدق افتاد و طرح اولیه‌ای به نام عملیات چکمه (Operation Boot) را توسط ام‌آی۶ طراحی کرد؛ نقشه‌ای دقیق برای سرنگونی دولت قانونی از طریق ترکیب فشار دیپلماتیک، پروپاگاندا، بسیج مخالفان داخلی و عملیات مخفی. این طرح ابتدا توسط دولت چرچیل پیگیری شد و انگلستان برای جلب حمایت آمریکا، خطر نفوذ کمونیسم و حزب توده را بزرگ‌نمایی کرد. چرچیل شخصاً با آیزنهاور مکاتبه و با تأکید بر احتمال سقوط ایران به دامن شوروی، او را به مشارکت در عملیات ترغیب کرد. نتیجه این تلاش‌ها عملیات مشترک آژاکس (TP-AJAX) بود که سیا و ام‌آی۶ آن را با هم اجرا کردند.

بخش بزرگ اجرای عملیات بر عهده کرمیت روزولت جونیور، افسر ارشد سیا قرار گرفت که در تهران مستقر شد و شبکه‌ای از عوامل محلی را هماهنگ کرد اما نقش انگلستان در رهبری فکری و عملیاتی برجسته بود. نورمن داربیشایر، افسر کلیدی ام‌آی۶ که از قبرس عملیات را هدایت می‌کرد، مسؤولیت بسیج اوباش خیابانی، پرداخت پول به افراد اجیرشده برای ایجاد هرج‌ومرج و سازماندهی تظاهرات ساختگی را بر عهده داشت. داربیشایر و همکارانش از شبکه‌هایی مانند برادران رشیدیان بهره بردند تا مخالفان را سازماندهی کنند، روزنامه‌های ضد مصدق را تأمین مالی کردند و حتی در ربودن و قتل سرتیپ افشارطوس، رئیس شهربانی مصدق، دست داشتند تا روحیه نیروهای وفادار به دولت را تضعیف کنند. تلاش اولیه در ۲۵ مرداد شکست خورد؛ شاه فرمان عزل مصدق را امضا کرد اما مصدق مقاومت کرد و شاه به بغداد و سپس رم گریخت. در این لحظه بحرانی، وقتی سیا آماده ترک عملیات بود، داربیشایر از قبرس دستور داد موج جدیدی از خشونت خیابانی راه بیفتد؛ اوباش اجیرشده با شعارهای سلطنت‌طلبانه به خیابان‌ها ریختند، ساختمان‌های دولتی را غارت کردند و ارتش را به سمت کودتاچیان کشاندند. این اقدامات در ۲۸ مرداد موفقیت‌آمیز شد و مصدق دستگیر شد.

شاه که ابتدا فرار کرده بود، با هواپیمای انگلیسی به ایران بازگشت و قدرت مطلقه را به دست گرفت. اسناد متعدد سیا که در سال‌های بعد منتشر شد، از جمله تاریخچه داخلی عملیات آژاکس نوشته دونالد ویلبر و کرمیت روزولت، تأیید می‌کند انگلستان ایده اولیه، برنامه‌ریزی اصلی و بسیاری از دارایی‌های میدانی را تأمین کرد؛ آمریکا بیشتر نقش مالی، لجستیکی و پوشش دیپلماتیک داشت اما رهبری فکری و هدایت نهایی بسیاری از مراحل با ام‌آی۶ بود. این کودتا شاه را به متحد نزدیک غرب تبدیل کرد؛ قرارداد کنسرسیوم نفت ۱۹۵۴ بخش عمده‌ای از کنترل نفت را به شرکت‌های آمریکایی و انگلیسی بازگرداند، ایران به پیمان سنتو پیوست و کمک‌های نظامی گسترده دریافت کرد. بدون این دخالت خارجی گسترده - از تحریم و پروپاگاندا گرفته تا بسیج خشونت‌آمیز و بازگشت شاه - رژیم پهلوی در برابر حمایت مردمی گسترده از مصدق و جبهه ملی فرومی‌پاشید. این رویداد آغاز دوره‌ای طولانی از حکومت اقتدارگرا شد که پایه‌هایش بر حمایت خارجی استوار بود.

■ نفت؛ قلب وابستگی

نفت همواره قلب تپنده وابستگی اقتصادی ایران در دوران پهلوی بود و این وابستگی را از یک رابطه ساده تجاری به ساختاری عمیق و تعیین‌کننده تبدیل کرد که کل اقتصاد کشور را تحت تأثیر قرار می‌داد. قرارداد ۱۹۳۳ که در زمان رضاشاه امضا شد، کنترل عملیات استخراج، تولید، فروش و تصمیم‌گیری‌های استراتژیک را در دست شرکت نفت انگلیس و ایران نهاد. این قرارداد همچنان ایران را به عنوان تأمین‌کننده نفت خام اقتصاد انگلستان نگه داشت و حق تعیین قیمت، حجم تولید و حتی سیاست‌های استخدامی را عمدتاً به شرکت واگذار کرد. این الگو نشان‌دهنده آن بود که نفت به عنوان منبع اصلی درآمد خارجی، استقلال اقتصادی واقعی را از کشور سلب کرده بود.

پس از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ و بازگشت شاه به قدرت مطلقه، ساختار وابستگی نفتی چند برابر شد و با ورود مستقیم ایالات متحده، به سطحی دوجانبه و پیچیده‌تر رسید. قرارداد کنسرسیوم ۱۹۵۴ که پس از مذاکرات طولانی میان دولت ایران و شرکت‌های غربی امضا شد، تا سال ۱۹۷۹ ادامه یافت و درآمدهای هنگفتی را برای دولت شاه به ارمغان آورد - درآمدهای نفتی که از چند میلیون دلار در دهه ۱۹۵۰ به میلیاردها دلار در دهه ۱۹۷۰ رسید - اما این درآمدها عمدتاً صرف تقویت ارتش، خرید تسلیحات پیشرفته غربی، پروژه‌های نظامی و سرکوب مخالفان سیاسی شد. توسعه زیرساخت‌های مردمی، آموزش، بهداشت و کشاورزی در مقایسه با هزینه‌های امنیتی و نظامی، سهم بسیار کمتری داشت و این امر نابرابری اجتماعی را تشدید کرد. نفت به جای اینکه موتور توسعه پایدار باشد، به ابزاری برای حفظ قدرت اقتدارگرایانه تبدیل شد.

ورود آمریکا از سال ۱۳۳۲ به بعد، وابستگی را از حالت تک‌قطبی انگلیسی به دوجانبه تغییر داد؛ شرکت‌های آمریکایی مانند اکسون (استاندارد اویل نیوجرسی)، موبیل و دیگران نه‌تنها در کنسرسیوم سهیم شدند، بلکه با قراردادهای جداگانه و حضور فنی، نفوذ اقتصادی خود را گسترش دادند. این حضور، ایران را در مدار سیاست‌های انرژی غرب قرار داد و تصمیم‌گیری‌های کلیدی در زمینه حجم تولید، قیمت‌گذاری و سرمایه‌گذاری را تحت تأثیر واشنگتن و لندن قرار داد. درآمد نفت که در دهه‌های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ حدود ۴۷ تا ۶۳ درصد بودجه دولت را تشکیل می‌داد - و در برخی سال‌ها حتی به بیش از ۸۰ درصد بودجه و ۸۰ تا ۸۹ درصد درآمدهای ارزی می‌رسید - بدون تأیید و هماهنگی قدرت‌های غربی آزاد نمی‌شد. تحریم‌های نفتی گسترده انگلستان در سال‌های ۱۳۲۹-۱۳۳۲ که صادرات نفت ایران را تقریباً به صفر رساند، اقتصاد را فلج کرد، تورم را افزایش داد و بیکاری را گسترش داد. این بحران نشان داد اقتصاد ایران به طور کامل گروگان منافع خارجی است و بدون دسترسی به بازارهای جهانی نفت، حتی یک دولت ملی‌گرا مانند مصدق نمی‌توانست دوام بیاورد. در نتیجه، نفت نه‌تنها منبع ثروت بود، بلکه اهرم اصلی کنترل خارجی بر سیاست‌های داخلی ایران شد.

■ ابعاد نظامی؛ ارتش به مثابه ابزار خارجی

ارتش پهلوی از همان آغاز، یعنی با کودتای ۱۲۹۹، به عنوان ابزاری ساخته‌شده توسط انگلستان شکل گرفت و این ویژگی تا پایان رژیم ادامه یافت. تیپ قزاق که پایه اصلی ارتش نوین ایران شد، در اصل واحدی بود که تحت فرماندهی افسران روس تشکیل شده بود اما پس از انقلاب ۱۹۱۷ روسیه، انگلستان کنترل آن را به دست گرفت و از آن برای اهداف خود بهره برد.

در دوره محمدرضا شاه، این وابستگی نظامی به سطحی گسترده‌تر و پیچیده‌تر رسید و ایالات متحده جایگزین اصلی انگلستان شد. وابستگی نظامی چندلایه - از تجهیزات و آموزش گرفته تا مشاوره استراتژیک و تأمین مالی - شاه را به غرب زنجیر کرد؛ او برای بقای رژیم خود به این حمایت نیاز داشت و در مقابل، سیاست‌های منطقه‌ای غرب را اجرا می‌کرد. ارتش بیش از آنکه نماد اقتدار ملی باشد، به عنوان ابزار سرکوب داخلی و وابستگی خارجی دیده می‌شد.

■ ابعاد سیاسی؛ شاه به عنوان عروسک خیمه‌شب‌بازی

شاه در دوران پهلوی، بویژه در دوره محمدرضا، نمادی آشکار از وابستگی سیاسی عمیق به قدرت‌های خارجی بود که تصمیم‌گیری‌های کلیدی‌اش اغلب تحت تأثیر یا حتی هدایت مستقیم لندن و واشنگتن قرار داشت. این وابستگی از زمان رضاشاه ریشه می‌گرفت. او که با حمایت انگلستان به قدرت رسیده بود، در سال‌های بعد مجلس را منحل و قدرت مطلقه را برقرار کرد؛ اقدامی که بدون تضمین عدم مداخله انگلستان و حمایت ضمنی آن از تمرکز قدرت مرکزی ممکن نبود. این الگو در دوره محمدرضا به اوج رسید. پس از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، شاه که با کمک مستقیم سیا و ام‌آی۶ به قدرت بازگشته بود، دیکتاتوری را با ابزارهای مدرن‌تری پیش برد.

سازمان اطلاعات و امنیت کشور (ساواک) که در سال ۱۳۳۶ تأسیس شد، مستقیماً با آموزش و کمک‌های فنی سیا و ام‌آی۶ شکل گرفت؛ افسران آمریکایی و انگلیسی در ساختار اولیه آن نقش داشتند، تکنیک‌های بازجویی، نظارت و سرکوب را منتقل و حتی بودجه و تجهیزات اولیه را تأمین کردند. ساواک به ابزاری کارآمد برای کنترل مخالفان داخلی تبدیل شد و هزاران نفر را زندانی، شکنجه یا تبعید کرد؛ عملیاتی که بدون این حمایت خارجی، رژیم نمی‌توانست با چنین شدت و گستردگی‌ای اجرا کند.

ایران در چارچوب پیمان‌های نظامی غربی مانند پیمان بغداد (که بعدها به سنتو تغییر نام داد) در سال ۱۳۳۴ (۱۹۵۵) قرار گرفت. این پیمان ایران را رسماً در بلوک غرب علیه شوروی قرار داد و شاه را به عنوان متحد کلیدی در منطقه تثبیت کرد. این عضویت نه‌تنها کمک‌های نظامی گسترده به همراه داشت، بلکه سیاست خارجی ایران را در مدار منافع آمریکا و انگلستان نگه داشت و تصمیم‌گیری‌های دیپلماتیک را محدود کرد. اعتراضات گسترده خرداد ۱۳۴۲ که با رهبری امام خمینی علیه اصلاحات شاه (انقلاب سفید) بویژه لایحه کاپیتولاسیون آغاز شد، نمونه‌ای روشن از این وابستگی بود. تظاهرات میلیونی در تهران و قم با سرکوب شدید ارتش و ساواک روبه‌رو شد و هزاران نفر کشته یا زندانی شدند. آمریکا که شاه را به عنوان ستون ثبات در برابر کمونیسم می‌دید، فشار دیپلماتیک و حمایت لجستیکی برای سرکوب اعمال کرد تا رژیم فرونپاشد و منافع نفتی و استراتژیک غرب حفظ شود. این سرکوب، امام خمینی را به تبعید فرستاد اما همزمان نارضایتی عمیق‌تری در جامعه ایجاد کرد.

انگلستان شاه را اغلب به عنوان ابزاری قابل کنترل می‌دید؛ او را وسیله‌ای برای حفظ دسترسی به نفت، مهار نفوذ شوروی در خاورمیانه و تضمین ثبات منطقه‌ای ارزیابی می‌کرد. این دیدگاه در اسناد و خاطرات مقامات انگلیسی منعکس است و در ادبیات تاریخی به عنوان بخشی از استراتژی امپراتوری برای کنترل غیرمستقیم ایران ظاهر می‌شود. شاه در ظاهر قدرت مطلقه داشت اما در عمل تصمیمات کلیدی‌اش - از سیاست نفتی گرفته تا سرکوب داخلی و اتحادهای خارجی - با هماهنگی یا فشار قدرت‌های غربی شکل می‌گرفت.

■ پیامدهای وابستگی

پیامدهای این وابستگی چندلایه در نهایت رژیم پهلوی را در موقعیتی قرار داد که از بیرون دارای استحکام و قدرت به نظر می‌رسید اما از درون با تناقض‌های عمیقی روبه‌رو بود که به فروپاشی‌اش انجامید.

انقلاب اسلامی نتیجه مستقیم انفجار این تناقض‌ها بود؛ بدون حمایت مداوم غرب، شاه حتی زودتر سقوط می‌کرد اما حتی با آن حمایت هم رژیم نتوانست پایه‌ای محکم در میان مردم ایجاد کند. وابستگی خارجی که در ابتدا رژیم را استوار کرد، در نهایت به عامل اصلی ضعفش تبدیل شد، زیرا قدرت رژیم نه از رضایت داخلی، بلکه از حمایت بیرونی ناشی می‌شد و وقتی بحران داخلی اوج گرفت، این حمایت نتوانست جلوی فروپاشی را بگیرد. انقلاب اسلامی نشان‌دهنده شکست یک مدل حکومتی شد که استحکام ظاهری‌اش را بر پایه وابستگی و سرکوب بنا کرده بود اما از درون با خشم انباشته‌شده مردم روبه‌رو شد.

■ نگاه نظری؛ کودتای سوم اسفند، بازگشت به گذشته یا آغاز مدرنیزاسیون؟

کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹ در نگاه بسیاری از معاصران خود، بویژه در شرایط آشفته پس از جنگ اول جهانی، هرج‌ومرج داخلی، نفوذ خارجی و ضعف شدید حکومت قاجار، به عنوان راهی برای خروج از بحران و نجات کشور از فروپاشی تلقی می‌شد اما این کودتا بیش از آنکه گسستی واقعی از گذشته و آغاز مسیری نو به سوی مدرنیزاسیون پایدار باشد، نوعی بازگشت به الگوهای دیرپای قدرت متمرکز و اقتدار فردی در تاریخ ایران به شمار می‌رود.

عباس منوچهری در مقاله خود با عنوان «کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹ و سلطانیسم ایرانی»، این دیدگاه را به طور دقیق تبیین کرده و استدلال می‌کند که انقلاب مشروطه نتوانست ساختار قدرت سلطانی را به طور کامل در هم بشکند؛ این ساختار پس از یک دوره کوتاه نفس‌گیری و تضعیف، با شکل تازه‌ای نیرومندتر بازگشت.

محمدعلی شاه در سال ۱۳۲۶ نتوانست مشروطه را کاملاً نابود کند اما چند سال بعد رضاخان با تکیه بر کودتا، نیروی نظامی قزاق، حمایت بخشی از نخبگان مدرن‌گرا و شرایط بین‌المللی مساعد - بویژه نگرانی انگلستان از نفوذ بلشویک‌ها - توانست سلطانیسم را در قالبی نو و ظاهراً مدرن احیا کند. این بازگشت، به معنای احیای تمرکز قدرت در دست یک فرد بود و با ابزارهای نوین مانند ارتش متمرکز، بروکراسی دولتی و اصلاحات ظاهری همراه شد که بیشتر جنبه نوسازی از بالا (مدرنیزاسیون اقتدارگرا) داشت تا دموکراسی مشروطه یا مشارکت مردمی.

این دوگانگی - در ظاهر نوسازی، در برابر باطن بازگشت به سنت سلطانی - یکی از تناقض‌های اساسی دوران پهلوی اول را نشان می‌دهد. پایه‌های کودتا بر تمرکز قدرت فردی استوار بود نه بر نهادهای مشروطه یا مشارکت گسترده اجتماعی. این الگو که منوچهری آن را تثبیت دوباره سنت دیرپای حکومت متمرکز و اقتدار فردی توصیف می‌کند، با ظاهری مدرن و شعارهای نوسازی همراه شد اما در عمل، مشروطه را به حاشیه راند، مجلس را تحت کنترل درآورد و آزادی‌های سیاسی را محدود کرد. نتیجه این رویکرد، حکومتی شد که در ظاهر مدرن به نظر می‌رسید اما از درون، ساختارهای سنتی قدرت فردی را بازتولید می‌کرد و نتوانست پایه‌ای محکم در جامعه ایجاد کند. این تناقض، بعدها در دوره محمدرضا شاه نیز تکرار شد و نشان داد کودتای ۱۲۹۹ بیش از آنکه آغاز مدرنیزاسیون واقعی باشد، احیای سلطانیسم در لباس نوین بود و این امر یکی از ریشه‌های نارضایتی‌های عمیق‌تر در جامعه ایرانی شد که در نهایت به تحولات بزرگ‌تر انجامید.

■ چرا سوم اسفند ۱۲۹۹ مهم است؟

آنچه کودتای سوم اسفند را متمایز می‌کند، پیامدهای بلندمدت آن است. این رویداد، سلطنت پهلوی را بنیان گذاشت؛ حکومتی که در ظاهر مدرن، متمرکز و نوساز بود اما در باطن، قدرت را بشدت در دست شخص حاکم متمرکز کرد. نهادهای مدرن - ارتش منظم، بروکراسی دولتی، آموزش عمومی، راه‌آهن سراسری - ساخته شدند اما بیشتر در خدمت تقویت اقتدار مرکزی بودند تا ایجاد مشارکت سیاسی یا تقسیم قدرت. شعار نجات کشور از آشوب و وابستگی در ابتدا جذاب بود اما در عمل به حاکمیت سلطانی مدرن و وابسته به حمایت خارجی منجر شد؛ الگویی که بعدها در دوره محمدرضا شاه نیز با شدت بیشتری تکرار شد.

حکومت پهلوی از بدو تأسیس در سال ۱۲۹۹ شمسی، بر پایه حمایت و دخالت مستقیم قدرت‌های خارجی بنا شد؛ رضاشاه با کودتای طراحی‌شده توسط بریتانیا به قدرت رسید و محمدرضا شاه پس از سرنگونی موقت، با کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ که توسط آمریکا و بریتانیا اجرا شد، دوباره تثبیت شد. طنز تلخ اینکه اکنون نیز ربع پهلوی در تلاش است با لابی‌گری گسترده در کشورهای غربی، حمایت از تحریم‌های فلج‌کننده و حتی فراخوان صریح برای دخالت نظامی خارجی علیه ایران، راهی برای بازگشت خاندان پهلوی به قدرت باز کند. این الگوی تکرارشونده نشان می‌دهد پهلوی‌ها به جای اتکا به اراده و حمایت مردمی داخل کشور، همواره قدرت خود را از بیرون و به قیمت منافع ملی و استقلال ایران تأمین کرده‌اند و این وابستگی ساختاری، هسته اصلی هویت سیاسی این خاندان بوده است.